

شہید عبدالرسول ماحوزی



سامانہ جامع سرداران و دوہزار شہید استان بوشہر

نام پدر	جواد
تاریخ تولد	۱۳۳۸/۰۱/۰۱
محل تولد	بوشهر - تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۴/۲۳
محل شهادت	شلمچه
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	کارمند شرکت نفت
تحصیلات	سوم راهنمایی
مدفن	اهرم

زندگینامه

عبدالرسول در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای مؤمن و مذهبی چشم به جهان گشود. او در دامان پرمهر و محبت پدر و مادری با ایمان و خوش اخلاق که از نظر مردم داری و تواضع زبانزد همگان بودند مراحل رشد و کمال را طی نمود.

پدر بزرگوارش «جواد» در جزیره خارگ کار می کرد و با تلاش و زحمت طاقت فرسای خود مخارج خانواده را تأمین می کرد. مادر مؤمن و مهربان او آمنه نام داشت عبدالرسول دوران کودکی خود را در کوچه های خاکی و در کنار ساحل زیبای آن با آرزوها و بازی های کودکانه اش پیوند زد. دوران تحصیل ابتدایی و راهنمایی خود را در مدارس شهر خارگ با موفقیت به پایان رساند. او در بین همه دوستان و آشنایان مورد علاقه و توجه بود. جوانی خونگرم و مردم دوست بود و تا آنجا که دستش می رسید به دیگران کمک می کرد. عبدالرسول بسیار مهربان و دوست داشتنی بود و گاهی از کسی کینه و کدورتی به دل نمی گرفت. و هیچ وقت کسی از دست او اندکی رنجه خاطر نگردید.

اهل مسجد و نماز بود و پیوسته در مسجد حاضر می شد. بویژه در مراسم عزاداری اباعبدالله الحسین فعالیت او جلوه ای ویژه ای داشت.

عبدالرسول در تمام راهپیمایی ها و تظاهرات انقلابی که علیه رژیم پهلوی در خارگ شکل می گرفت حضوری فعال و چشمگیر داشت. پس از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی با توجه به علاقه و عشق وافر خود در نهادهای انقلابی حضور یافت و خود را در خدمت تحقق آرمان ها و اهداف انقلاب قرار داد. و جز اولین کسانی بود که بسیج را در خارگ فعال نمود و هسته های مقاومت نیروی بسیج را شکل داد.

او در سال ۱۳۵۸ در اداره مستغلات شرکت نفت مشغول به کار شد تا با دسترنج و عرق جبین خود بار زندگی را به دوش گشود. شروع جنگ تحمیلی مصادف با خدمت سربازی ایشان بود و مانند سایر جوانان سلحشور و غیرتمند اسلامی که در جای جای جبهه های نبرد از غرب تا جنوب کشور حضور داشتند از نظام مقدس جمهوری اسلامی و کیان میهن اسلامی دفاع می کرد.

او در مناطق آبادان و اهواز مشغول انجام خدمت سربازی بود که مجروح شد و برای معالجه به بیمارستان امام رضا در شهر مقدس مشهد اعزام گردید تا اینکه خدمت سربازی وی به پایان رسید. او می توانست مانند دیگران پس از پایان خدمت وارد زندگی و کار شود و تشکیل خانواده بدهد ولی دعوت امام امت را لبیک گفت و قهرمانانه به عنوان نیروی بسیجی در جبهه های نبرد حضور پیدا کرد و در عملیات های فتح المبین، بیت المقدس و رمضان شرکت داشت. عملیات رمضان یکی از سخت ترین و پیچیده ترین نبردهایی بود که در طول ۸ سال دفاع مقدس بوقوع پیوست. نبردی که در آن تعداد زیادی از بهترین و عزیزترین فرزندان این مرز و بوم آسمانی شدند و به سوی آستان دوست بال گشودند.

دوستان شهید نقل می کنند وقتی به منطقه شلمچه اعزام شده بودند عبدالرسول روحیه ای عجیب داشت. نمازهای شب او هیچ وقت ترک نمی شد و مرتب در حال ذکر و دعا بود. روزهای آخر و قبل از شهادت حالت خاصی پیدا کرده بود که به هیچ چیز و هیچ کس جز رسیدن به معبود فکر نمی کرد. مرتب می گفت: من باید شهید شوم. سرانجام در تاریخ ۲۳/۴/۱۳۶۱ در عملیات رمضان در جبهه شلمچه به آرزوی دیرینه اش رسید و بر بال ملائک به وصال معشوق دست یافت و به ملکوت اعلی پیوست.

آقای محمد تقی ماحوزی برادر شهیدان ماحوزی که خود از یادگاران سال های حماسه و آتش و خون است و

وجودش منشا خیر و برکت زیادی برای اهالی خارگ است، چه آن زمان که در کسوت معلمی به فرزندان و نونهالان خارگ درس زندگی، علم و اخلاق می آموخت و چه اکنون که به عنوان شهرداری لایق و توانمند منتخب شورای اسلامی شهر خارگ می باشد و با خلوص تمام و روحیه ای مردمی همت خود را معطوف عمران و آبادیه توسعه و تعمیق فرهنگ اسلامی در شهر خارگ نموده است. ایشان در رابطه با شهادت و نحوه اطلاع یافتن از خبر شهادت برادرانش عبدالرسول و یوسف نقل می کند: «اینجانب در هنگام عملیات رمضان در یکی از روستاهای نزدیک رامهرمز در استان خوزستان بودم. آنجا مراسم دعای پرفیض کمیل با صوت سوزناک و حزن انگیز یکی از جوانان محل برادر خورشیدی (که بعدها او نیز در یکی از عملیات ها مفقودالاثرا گردید) که جوانی رشید و خوش سیما بود برگزار می شد.

پس از پایان مراسم دعا به خانه مراجعه کردم. همان شب در خواب دیدم به مقر رزمندگان اسلام رفته ام و من تا آن زمان به آنجا نرفته بودم. در عالم خواب همان طور که از اهواز به طرف قرارگاه نیروها می رفتم مرتباً در دو طرف مسیر تابلوهایی به نظرم می رسید که روی آنها نوشته بود شهید عبدالرسول و شهید یوسف ماحوزی. وقتی از خواب بیدار شدم، دلشوره و حس غریبی به من دست داده بود. صبح زود عازم اهواز شدم و از آنجا به طرف قرارگاه لشکر امام حسین(ع) حرکت نمودم. هر چقدر جلوتر می رفتم دقیقاً شرایط خوابی که دیده بودم از نظرم می گذشت تا به آنجا رسیدم. آن روز تابستانی، هوا خیلی داغ بود و گرد و خاک شدیدی وزیدن گرفته بود. از دور یکی از همزمان شهید را دیدم وقتی جلو آمد خبر شهادت عبدالرسول را به من داد. خیلی متأثر شدم و به حال او غبطه خوردم گفتم خوشا به حالت برادر. سپس برای اطلاع دادن به آگاهی خانواده ام و انجام مراسم به بوشهر آمدم. جنازه شهید عبدالرسول به سردخانه بیمارستان انرژی اتمی منتقل شده بود. مرحوم پدرم برای دیدن جنازه مطهر آن شهید به سردخانه مراجعه نمود و ما تا آن زمان اطلاع نداشتیم که برادر دیگرمان یوسف هم شهید شده است و جنازه او کنار جنازه عبدالرسول قرار دارد. این صحنه واقعاً تکان دهنده و غم انگیز بود. آن هم برای پدر پیری که حاصل عمر خود را این چنین پرپر شده می دید. ولی ما هم راضی بودیم به رضایت دوست. آری مکتب اسلام و تاریخ خونبار تشییع سرشار از این نمونه، فداکاری ها و ایثارگری هاست. عاشقان مکتب حضرت اباعبدالله الحسین و تعلیم یافتگان امام راحل(ع) به چیزی جز عزت و سربلندی اسلام و برافراشتن پرچم توحیدی در سراسر گیتی نمی اندیشند. و در این راه از بذل مال و جان و فرزند هیچ گاه دریغ نکرده اند.

بنا به شرایط و مشکلاتی که آن روز وجود داشت خانواده تصمیم گرفت پیکر مطهر شهید را در شهر اهرم به خاک سپارد.

وصیت نامه

احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا و هم لا يفتنونا «قرآن کریم»

آیا مردم چنین پنداشتند که به صرف اینکه گفتند ما ایمان آورده‌ایم ره‌اشان کنند و بر این دعوی هیچ امتحان شان نکنند.

دروود بر رهبر کبیر انقلاب اسلامی امام خمینی. درود به روان پاک شهیدان انقلاب اسلامی. خدایا مرا در راهت ثابت قدم بدار و شهادت را نصیب من کن. و درود بر تو ای پدر ما، که چنین پسرانی را بزرگ کردی، پدر با شنیدن خبر شهادت‌م چون کوه باش و چون کوه استقامت کن و ناراحت نشو چون من به آرزوی دلم رسیدم. افتخار کن که همچنین پسری داشتی که شهید شد.

خدایا دردمندم، روحم از شدت درد می سوزد. قلبم می خروشد، احساسم شعله می کشد و بند بند وجودم از شدت ضجه می زند. دیگر آرزویی ندارم و احساس می کنم که این دنیا، دیگر جای من نیست.

با همه وداع می کنم و می خواهم با خدای خود تنها باشم. خدایا به سوی تو می آیم و تو مرا در جوار رحمت خود سکنی ده.

خدایا آرزویی جز شهادت در راه تو ندارم. پدر جان من دست همه شما را از دور می بوسم و آرزوی پیروزی برای شما و امت شهید پرور دارم. نماز را فراموش نکنید. ای خواهران من زینب وار با ناملایمات و بی حجابی‌ها دست و پنجه نرم کنید و همان طور که امام خمینی فرمود: از دامان زن، مرد به معراج می رود و شما ای خواهران سنگر خود را که حجاب است نگه دارید که دشمنان به خصوص آمریکا چشم به بی حجابی شما دوخته است. ای مردم قهرمان و شهید پرور ایران در پشت سر امام عزیز رهبر کبیر انقلاب اسلامی بت شکن زمان، امام خمینی حرکت کنید و مستضعفین جهان را نجات دهید که امام زمان (عج) به رهبر ما پیام می دهد و خدا پشت و پناه این ملت است.

افتخار کنید که خدا شما را برای این انقلاب بزرگ انتخاب کرده و باید بر خود ببالید. و ای مردم و ای برادران و دوستان، قرآن را بخوانید و نماز جماعت را ترک نکنید که انشا الله بزودی ما پیروز می شویم و امام و آقای ما «امام زمان» عج به فریاد شما می رسد. در پایان همگی شما را به خدا می سپارم.

هیچ وقت نماز را فراموش نکنید. امیدوارم خداوند از ما راضی و خشنود باشد.

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته (عبدالرسول ماحوزی)

خاطرات

سجایای اخلاقی شهید

او در خانواده ای مذهبی رشد کرده بود تحت تربیت مادری بسیار مومن و اهل ذکر، قرآن و دعا و نماز به همین خاطر رفتار و کردار، حرکات گفتار او انعکاس این چنین خانواده و این چنین مادری بود. روحیه انقلابی و حماسه و جنگ و روحیه عرفانی، زمان عبادت و ارتباط با خدای خود در عین حال ولی مملو از مهر و عاطفه و محبت نسبت به هم نوعان و احترام به والدین در حد والای یک بنده خوب خدا که والدین به وجود او افتخار می کردند. مطیع و واله و شیدای اهل بیت سلام الله علیها بود و چه شب ها که تا صبح شب زنده داری می کرد و با خدای خود خلوت می کرد یا با قرائت قرآن یا با خواندن دعای کمیل و زیارت عاشورا روح خود را تلطیف داد و ملکوتی می کرد. او زبازد عام و خاص بود در مبارزه با رژیم ساواک پهلوی همچنین زبازد همه دوستان در جبهه های حق علیه باطل چنان شیدای شهادت و جهاد در راه خدا بود که وقتی مسئول شرکت به او می گوید ما به تو در اینجا نیاز داریم مشغول باش و تو نمی توانی الآن به جبهه بروی او می آید و استعفا نامه خود را نوشته روی میز رئیس می گذارد و خدا حافظی می کند و خود را تحت فرماندهی نیروهای سپاه در بسیج به جبهه های جنگ می رساند. چه در محل کار و چه در شهر و چه در میدان رزم همیشه با توصیه ها و نصایح خود دوستان و آشنایان امر به معروف می کرد و تشویق به معروف و بسیار موثر بود در تشویق آنان زیرا کلام او همراه با عمل بود و یا عمل بود و یا عمل خیر خود دوستان را به خیر تشویق می کرد که کونوا دعاه الناس بغير السنتم .

خاطراتی از پدر شهید

همچون فرزندان دیگرم او را بسیار دوست داشتم . گاهی نشد که با گفتار یا رفتار خود دل مرا یا مادرش را برنجاند هر از گاهی می شد که تند او می شدم و او با متانت و صبر و بردباری تحمل می کرد . و مرا احترام می کرد.

وقتی به او گفتم بابا شما با برادرت به اندازه خودتان که سهمتان بود رفتید جبهه او برای اینکه حرف مرا گوش کرد و اطاعت کرد و نرفت جبهه ولی شب و روز در اطاق خود مشغول عبادت و راز و نیاز بود و می گفت اگر قول می دهید که فردا جواب خدا و رسول خدا و ائمه معصومین را بدهید تا من حرف شما را قبول کنم . به این خاطر من راضی شدم گفتم بروید ، خدا حافظتان باشد . با برادرش رفتند و هر دو با هم شهید شدند خیلی ناراحت شدم داغ فرزند آن هم دو تا با هم سخت بود ولی چون ما امامانمان و الگویمان امام حسین (ع) است به همین دلیل وقتی به آنها نگاه می کنیم دلمان آرام می گیرد. که ما در مقابل ایثارگری که ائمه در راه خدا داشته اند هیچ نکرده ایم. قطره ایم در برابر دریا به این خاطر روزی که خبر شهادت یوسف را شنیدم مرا بردند صندوق یا تابوتی که یوسف در آن بود نگاه کردم و بی خبر به تابوت دوم نگاه کردم تا عبدالرسول است خیلی افسرده و ناراحت شدم زیرا داغ فرزند، فراق آنها، ناراحتی اش طبیعی است اما متوسل به ائمه و پناه آوردم به خدا و خدا به من صبر داد .

ای همچو سربداران

ای در قرار سرخت مفهوم بی قراری

در بستر حماسه خونت همواره جاری

در برگریز سنگر همواره می شکوفد

فواره ی رگانت چون لاله بهاری

از جزر و مد تیغت، ایثار بی دریغت
بر تارک پلیدان روئیده زخم کاری
از رزم بی درنگ گفتارها گریزان
وز آتش تفنگت خفاش ها فراری
تفسیر آیه های پی در پی جهاد است
بانگ مسلسل تو در سینه ی صحاری
ای همچو سربداران در رزم با تاران
جانانه زنده کردی آیین سربداری
رنگین کمان خونت خطی کشیده گلگون
از شام تن پرستی تا صبح جان نثاری
مست می الستی کاینگونه حق پرستی
ماییم و وهم مستی در غایت خماری



سامانہ جامع سرداران و دوهزار ششمیہ استان بوئسهر